

یه پسرِ چهل ساله، عشق موسیقی، که بابا مامانش یه روزی خیلی قشنگ و بی‌رحم از خونه میندازنش بیرون چون کار نداره عار نداره اجق و جق لباس می‌پوشه و معتقده بشر مزخرف‌ترین اختراع دنیاست. یه پسرِ چهل ساله که خواهرش مُرده و دلش برای سگش تنگ شده و یه دوستش که دختره و رفتارش مثل پسر هاست مدام بهش می‌گه: بچه!

یه راوی بی‌نظیر، با طنز سیاهِ زهرماری و نگاهِ خیلی خیلی داغونِ امروزی و کف خیابونی که خیابوناش تهرانه و همیشه خدا ترافیکه و هواش هم آلوده‌ست.

یه قصهٔ پُر و پیمون با دو تا لایهٔ ذهنی و بیرونی که مدام تو تضاد و کشاکش با همن و قصه رو هل می‌دن و می‌برن جلو.

یه زبانِ متلاشی و پست‌مدرن که نظیرشو نخونده بودیم و می‌تونه از اینجا به بعد بشه معیار یه نوع زبان داستانی معاصر، نه از اون شاعرانگی‌های الکی استعاری که طرف چارصدپونصد صفحه همین‌طور سانتیمانتال نوشته و آخرش یه کنش و یه صحنهٔ داستانی توش نیست و برای خر رنگ‌کنی یه خرده چاشنی سیاست و جنگ و گوید و هشتادوهشت و اینا هم قاطی‌شه و دل نویسنده‌ش خوشه که یه مشت کهنه‌پسند عین خودش کف می‌زنن براش و تیراژش شده فلان تا.

یه رمانی که خیلی منو یاد براتیگان میندازه، گاهی هم یاد بوکوفسکی مست و سالینجر عصبانی. اما مثلاً فرق این راوی با راوی سالینجر اینه که چهل سال‌شه و خرس‌گنده شده دیگه ولی همون هولدن کالفیده که توی جهان سوم بزرگ شده با همون جنس مشکلات و همون ذهن عصیانی و یه فرق دیگه‌ش اینه که این یکی موبایل داره و وصله به اینترنت، هر چند که فیلتره و مدام باتری گوشیش خالی کرده.

«متال‌باز»

اسمش هم قشنگه. یعنی درسته. یعنی کار نویسنده‌ش که «علی مسعودی‌نیا» باشه درسته. یه بخشی رو که دوست نداشتم، یعنی با اینکه خوب نوشته بودش اما در حدِ این کتاب نبود، کوین الیزابت بود که گربه داره و اینم می‌ره یه مدتی خونه‌ش تا اینکه بچه‌هاش از خارج میان و مادره رو میندازن بیرون... ولی امان از اون تیغ سوسمارنشان که معرکه دراومده. مخصوصاً آخرش توی حموم.

بخونید این رمان رو. حتما بخونیدش. توش دنبال کلمات قصار هم نگردین که زیرش خط بکشید و بعد استوریش کنید. از این چیزها توش پیدا نمی‌کنید. مثل بقیه گول‌تون نمی‌زنه. کارش درست‌تر از این حرف‌هاست.

حسین آبکنار

شهریور ۰۲